

مرده ها به خانه باز میگردند.

از پنجره اتاق بیرون را نگاه میکردم باد درختان را تکان میداد. بخار چای به خودش می پیچید و بالا می آمد صدای رادیو را زیاد کردم. گوینده رادیو میگفت سطح آب دریا هر لحظه بالا تر می آید از رفتن به ساحل جدا خودداری کنید. از روی صندلی ام بلند شدم دفتر یاد داشت را بستم. چشم دوختم به ساحل لای پنجره را که باز کردم صدای مرغابی ها در گوشم زنگ زد.

دفتر را باز کردم

یاد داشت 83 80/8 /22

باز هم صدای مرغابی ها می آید انگار کسی دیگری جا مانده.

می خواهم دفتر را ببندم اما مثل همیشه حس سر صبح ها سراغم میاید و برای بار هزارم میخوانم. ورق میزنم.

یاد داشت 28 78/8 /9

شنیده ام اسمش لیلاست و از 5 سالگی پدر و مادرش را در یک تصادف از دست داده است یک هفته ایی میشد که به بخش من آمده بود ،باید با دقت پرونده اش را بخوانم نمیفهمم این بوی گند از کجای لیلا می آید ؟ تمام بخش را کلافه کرده است.

یادداشت 29 78 /8 / 22

چند باری سراغ لیلا رفتم روزه سکوت گرفته و هیچ نمیگوید یک دفتر نقاشی بزرگ زیر بغلش دارد و به هیچ صورت ان را کنار نمیگذارد حتی حمام نمیکند. نمیدانم دلایلش ترس است یا این که نمیخواهد از دفتر جدا شود ؟ بوی عجیبی میدهد درست مثل وقت هایی که یاسین روی لباس های من بالا می آورد یا وقتی سطل زباله را احمد یادش میرود ببرد دم در.

باید به خیاط بگویم لباس لیلا را کوچک کند.

یاد داشت 30 78/8 / 13

امروز که پرونده لیلا را ورق میزدیم در بخش حرف های لیلا نوشته اند که گفته _مادرش نمرده و زنده است همیشه کنارش میخوابد ،مینشیند ،راه میرود.

امروز فهمیدم کسی که او را تحویل اسایشگاه داده فامیلی اش با فامیل مادرش فرق میکند همیشه فکر میکردم پیش خاله اش بوده اما خانم صابری مسول بخش گفت کارگیشان او را آورده.

یادداشت 31 78 /8 / 25

دفتر نقاشی اش را جلویم باز کرد جسد یک مرغابی سیاه به ورق دفترش چسبیده بود عینکم را روی صورتم جا به جا کردم بریده بریده گفت _ مامان گفته بود وقتی اب دریا بالا بیاد دسته مرغابی ها بر می گردن دست کشیدم به جسد مرغابی هنوز لزج بودنش را میشد حس کرد دستم را با پشتم خشک کردم و با خودم گفتم _ کیسه کشیدن لیلا بی فایدهس.

یاد داشت 32 78/8/26

بالاخره به حرف امد.

دفتر نقاشی را کنارش گذاشته بود و روی دیوار نقاشی میکرد خط های در هم بر هم می کشید گاهی شبیه ادم میشد و گاهی شبیه یک پرنده ،کنارش نشستم و گفتم _ لیلا چی می کشی ؟

دفتر نقاشی را زیر بغلش زد و به خط های در هم بر هم اشاره کرد _ این اشپزخونه ماست من اینم نشستم توی ایون اینم خانوم صبوریه پرستار من

_ چرا صورت خانم صبوری سیاه لیلا ؟

_ هیس ،ساکت میشنوه جیغ میزنه ، این مرغابیه مامانه ببین اومده توی ایون من لباس های مامانو تنش کردم ،خانوم صبوری جیغ میزنه.

_ همون مرغابی که توی دفترته ؟

_ اون مامانه ،میخواست بره من نداشتم موقه ایی که از پنجره پرید پایین برش داشتم بغلش کردم.

یادداشت 33 78/8/27

وقتی داشتم غذایش را دهنش می کردم دستم را گرفت و جویده جویده های غذا را در مشتم تف کرد

_ مامان هیچ وقت غذا دهنم نمیکرد ، همیشه میگفت باید یاد بگیرم چون مامان میخواد با اولین دسته مرغابی ها برگرده.

دست به موهای سیاهش کشیدم سرش را نزدیک تر آورد و با صدای اهسته انگار بخواد یک راز بزرگ بگوید _ مامان از دسته ی مرغابی ها جامونده بود میگفت هر وقت اب دریا بیاد بالا با دسته بعدی بر میگردد.

وقتی خواستم باقی مانده غذا رو از روی لباسش جمع کنم دستم را گرفت و پرسید _ کی اب دریا میاد بالا ؟

یاد داشت روزانه 34 78 /8 /28

از دفتر من راحت میشد دریا را دید کمتر پیش می امد رادیو گوش دهم احمد همیشه میگفت خانم روانشناس از دنیا بی خبر ندیده بودیم که دیدیم . پرده اتاقم را کنار زدم دیدم اب دریا تمام سنگ های ساحل را پوشانده نا خداگاه دیدم دارم دنبال رادیویی که احمد برای روز مبادا برایم خریده بود میگفتم.

یادداشت 35 87/8 /30

هر کاری کردم دفتر نقاشی را از لیلا بگیرم فایده ایی نداشت انگار با ان بوی عجیبش اوخت شده بود بهش گفتم اون فقط بوی گند می ده هچکس باهات دوست نمیشه . دفتر را بیشتر در بغلش فشار داد حس کردم پرهای باقی مانده مرغابی چسبید به دفتر ، انگار در شلوارش جیش کرده باشد ارام و اهسته گفتم _ وقتی مامانم هست دوست نمیخوام.

یادداشت 36 78 /9 / 1

لیلا از دیشب تب کرده .دفتر را ازش گرفتم اصلا مقاومت نکرد درست مثل وقت های خواب که یاسین تسلیم میشود و کفش پاشنه دار مرا در می آورد.

ناله میکرد _اونو ببرن ... دستاشو باز کرد میخواست از پنجره با اون مرغابیا پرواز کنه مامان گفته بود اب دریا بالا اومده خودش میگفت بال داره ... خانم صبوری جیغ میکشیدمن خواستم بگیرمش ...نمیخواستم با اونا بره ...گذاشتمش لای دفترم

یادداشت 37 78/9/2

تب لیلا پایین نیما.

گوینده رادیو می گوید سطح اب دریا امروز بالا تر از همیشه خواهد شد به نظافت چی بخش گفته بودم دفتر نقاشی لیلا را در دریا بیندازد.

لیلا هنوز همان بوی عجیب را می دهد.

یادداشت 37 78/9/2

پرده ها را دیگر جمع نمیکنم.

امروز دسته ایی از مرغابی ها از ساحل دور شدند هیچکدام شبیه مرغابی های دیروز نبودند پرستار بخش گفته بود تب لیلا پایین آمده و دیگر بو نمیدهد.

دفتر را میندم

و به چای نگاه میکنم که حالا یخ کرده و هیچ بخاری ندارد.

عاطفه شاطری کاشی